



پارادایم شرافت

تغییر پارادایم اذهان جهانیان به سوی فطرت انسانی

روشنفکری و آزمون تاریخ

۲

تعدیل اقتصادی روی آوار جنگ

۴

میراث پرهزینه قهرمانان دیپلماسی

۸

مرگ امر سیاسی با وفاق رسانه‌ای

۹

روشنفکری و آزمون تاریخ

نوشته‌ی انتقادی هیئت تحریریه خطاب به اساتید خود

سخن سردبیر

امروز ایران در یک گسست تاریخی مهم قرار گرفته است. جنگ ۱۲ روزه همچون زلزله‌ای ستون‌های فکری بسیاری از روشنفکران، نخبگان و اساتید دانشگاه را لرزاند. اما آنچه بیش از همه مایه تأسف است، رویکرد دگم و مرعوب غرب‌زدگانی است که سر خود را در برف خوش‌بینی به غرب فرو برده‌اند. آنان نه تنها تلاشی برای بازنگری در ایده‌های خود ندارند، بلکه با فرار به جلو و پافشاری بر نظریات منسوخ، از پذیرش اشتباهاتشان سر باز می‌زنند. بیانیه ۱۸۰ نفر از اساتید دانشگاه و اقتصادخوانده‌ها درباره تغییر پارادایم حکمرانی، ساده‌لوحی این جریان را به اوج رساند و توجه‌ها را بیش از پیش به این قشر جلب کرد.

روشنفکرانی که چراغ ذهنشان خاموش شده و نگاهی غیرتاریخی به تحولات سیاسی دارند، حتی پس از رویداد مهمی به نام جنگ ۱۲ روزه، همچنان از تغییر پارادایم ذهنی خود سر باز می‌زنند. اکنون که خانه پوشالی روشنفکران ایرانی با رقم خوردن برگ تازه‌ای از تاریخ، در جنگ با اسرائیل فرو ریخته است، پافشاری جزم‌اندیشانه آنان بر احیای فانتزی‌های پیشین چه محلی از اعراب دارد؟

روشنفکر معاصر ایرانی که همواره به آینده‌ای خطی و خیالی چشم دوخته است، نمی‌تواند رخدادهای و تغییرات واقعی پیرامون خود را درک کند؛ رخدادهایی که باورها و پیش‌فرض‌های او را به چالش می‌کشند. بحران‌ها و گسست‌های تاریخی اطراف، کمتر او را به تأمل و بازاندیشی وای می‌دارند و نشانه این غفلت در گفتارها و تحلیل‌های او پیدا است. این دست روشنفکران، بدون درک این گسست‌ها، هیچ تلاشی برای بازسازی اندیشه خود نمی‌کنند. هرچند انتظار می‌رفت عبرت برجام تغییری در رویکرد این قشر ایجاد کند؛ اما حتی انفجار بمب‌های اسرائیلی نیز نتوانست آنان را از خواب غفلت بیدار کند.

گفتار این گروه از اساتید دانشگاه بیش از آنکه در راستای منافع ملی باشد، در خدمت منافع دشمنان ملت قرار دارد. آنان پرچم تسلیم را به بهانه صلح‌طلبی و پایان جنگ بالا می‌برند و در برابر جنایت‌های رژیم صهیونیستی و متحدان غربی، به محکومیت‌های نمایشی بسنده می‌کنند؛ این تنها بخشی از خیانت ستون پنجم‌های اسرائیل و آمریکا به عزت ملی ایرانیان است. ورود گفتمان ضدملی و غرب‌گرایانه این افراد به ساختار سیاست گذاری، یکی از مهم‌ترین عوامل وضع کنونی کشور است. پس چگونه عوامل وضع موجود می‌توانند خواستار تغییر پارادایم سیاست ایران باشند؟

آنان با اندیشه‌ای بسته و بدون کوچک‌ترین تردید، همچنان در مسیر منافع دشمن حرکت می‌کنند و هیچ نشانه‌ای از بازنگری در گفتار و عملکردشان دیده نمی‌شود. این رفتار نشان می‌دهد بخش قابل

جنگ ۱۲ روزه نشان داد که ما در میانه‌ی برهه‌ای سرنوشت‌ساز ایستاده‌ایم. در چنین بزرگه‌ای، جریان‌های مختلف سیاسی و فکری تلاش کردند دیگری را مقصر معرفی کنند و نسخه‌ی خود را تنها راه نجات جلوه دهند. اما پرسش جدی اینجاست: آیا همان روشنفکرانی که توصیه‌هایشان طی چهار دهه گذشته بر سیاست گذاری کشور سایه افکنده و در شکل‌گیری وضع موجود سهم داشته‌اند، امروز می‌توانند ناجی ما باشند؟

این طیف متوهم با تکرار شعارها و توهمات گذشته وانمود می‌کند که اگر به آن‌ها توجه می‌شد، مسیر ایران متفاوت می‌بود. حال آنکه محصول اندیشه‌شان چیزی جز زندگی تباه‌شده‌ی سه نسل بعد از انقلاب نبوده است؛ نسل‌هایی که باید ثمره‌ی استقلال ۵۷ را در بهبود کیفیت زندگی می‌پشیدند، اما در گرداب محافظه‌کاری و عقب‌ماندگی فکری گرفتار شدند.

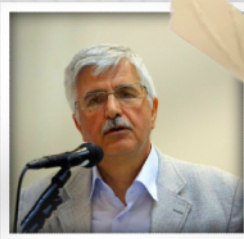
امروز حتی تصمیم‌گیری برای تغییر هم دیر است ولی ناگزیر باید تصمیم گرفت؛ تا همین اندک سرمایه اجتماعی و ملی نیز از دست نرود. روشنفکرانی که همچنان در غارهای فکری چهاردهه پیش مانده‌اند، اگر توان بازنگری ندارند، بهتر است رویاهایشان را در اذهان فرسوده‌ی خود نگاه دارند. چرا که ایران در میانه جنگ، توانایی مدیریت او‌هام و رویافروشی عده‌ای را ندارد.

کشور بیش از هر زمان دیگر به تغییر پارادایم نیاز دارد. کشتیبان را سیاستی دیگر باید. اگر نسل محافظه‌کار باز هم بر طبل گذشته بکوبد، صدای آن نه هشدار، که تخریب دیوارهای مقاومت ملی خواهد بود. راهی جز عبور از این وضعیت باقی نمانده است.

ایران امروز به جوانانی نیازمند است که مؤمن، انقلابی و جسور باشند؛ نسلی که می‌داند چگونه با دشمن رویارو شود. رادیکالیسم در این شرایط نه انتخابی از سر هیجان، بلکه ضرورتی برای بقاست. تجربه نشان داده است که میانه‌روی و محافظه‌کاری در بزنگاه‌های سرنوشت‌ساز، جز شکست و انفعال نتیجه‌ای به دنبال ندارد. این بار باید جسورانه انتخاب کنیم.

مستقیم در برابر اسرائیل و ناتو ایستاده است، این جریان فکری همچنان با همان منطق وابستگی، دشمن را نه تهدیدی آشکار، بلکه منجی دروغین آزادی ترسیم می‌کند. بعید نیست حتی تجاوز عریان را نیز، پس از محکومیتی نمایشی، «عملیات آزادی‌بخش» بنامند. ارسال پیام تسلیم در این مقطع حساس تاریخی که کشور آشکارا در برابر حملات دشمنان غربی خود قرار گرفته است، نه نشانه ناآگاهی یا فریب‌خوردگی، بلکه نشانه آشکار خیانت است. ملت مسلمان ایران بی تردید از این دشواری نیز سرافرازانه عبور خواهد کرد، اما ننگ این کنش روشنفکران معاصر هرگز از یاد نخواهد رفت. جوانان انقلابی، ضمن اعلام برائت از این جریان و رفتارهایش، برای پاسداری از ایران در برابر آنان خواهند ایستاد و باور دارند دانشگاه‌های جمهوری اسلامی نباید بیش از این محل ارتزاق و رشد جریان‌های منحرف و ضدملی باشد.

توجهی از روشنفکری رسمی ما از مسئولیت تاریخی خود در قبال ملت فاصله گرفته و به جای پیشبرد منافع ملی، ناخواسته یا عمدانه به تضعیف اراده کشور در لحظه تصمیم می‌پردازد. روشنفکر غرب‌گرای ایرانی به جای مواجهه‌های فعال و خلاقانه با غرب، همواره در برابر هژمونی آن سر خم کرده است؛ گویی تعهدش نه به حقیقت و منافع ملی، بلکه به آرمان‌های غربی است. کارنامه سیاسی آنان نشان می‌دهد در مقاطع مختلف، چه به واسطه افراد وابسته و چه به صورت مستقیم، در عرصه حکمرانی حضور داشته‌اند. اما هر بار که کشور با دشواری‌ها و بحران‌هایی عمدتاً ناشی از تصمیم‌های همان جریان روبه‌رو شده، به جای پذیرش مسئولیت و کمک به اصلاح مسیر، در نقش طلبکار ظاهر شده و چرخ اصلاح را متوقف کرده‌اند. مایه تأسف است که امروز، در شرایطی که جمهوری اسلامی به‌طور



در مصاحبه با دکتر فرزانه بررسی شد:

«تعدیل اقتصادی روی آوار جنگ / وقتی خصوصی سازی وسط بمباران نسخه می شود: دولت های جمهوری اسلامی انتخاب کنند؛ اقتصاد مقاومتی یا سقوط آزاد»

محمد جواد کریمی
کارشناسی علوم سیاسی



فکری هستند و نمی توانند ریشه های عمیق وضعیت موجود را توضیح دهند. آن ها رتوریک دارند که در برابر اصلاح طلبان از آن استفاده می کنند، اما در مبنای قضیه و در مبنای مقاومت و دفاع ملی، یا سکوت می کنند یا با جریان رقیب خود همسویی نشان می دهند. به باور من، اکنون زمان آن فرا رسیده که درباره «اقتصاد سیاسی مقاومت» به طور جدی بیندیشیم. منظور از آن تنها اقتصاد نیست؛ بلکه مجموعه ای از مناسبات اجتماعی است که ما را در برابر چنین جبهه امپریالیستی توانمند می سازد. باید ببینیم که دکترینی که می توانیم در این شرایط محاصره اتخاذ کنیم، چیست.

خط ۵۷: در شرایطی که اقتصاد کشور با تورم و رکود ناشی از جنگ و تحریم مواجه است، وزیر جدید بر آزادسازی و خصوصی سازی تأکید می کند. از دیدگاه شما، این سیاست ها چه تأثیراتی بر ساختار اقتصادی کشور و معیشت اقشار آسیب پذیر خواهد داشت؟

دکتر فرزانه: در رابطه با خصوصی سازی، به اعتقاد من این رویکرد، راهبرد اصلی جمهوری اسلامی ایران، اعم از جریان های اصلاح طلب و اصولگرا، در سال های پس از جنگ تحمیلی بوده است. دکترین توسعه کشور همواره بر همین مینا شکل گرفته و تمامی دولت ها، از دوران هاشمی رفسنجانی تا خاتمی، احمدی نژاد، روحانی و شهید رئیسی، و حتی اکنون نیز دولت پزشکیان، با تمام توان این سیاست را دنبال کرده اند. هرگونه عقب نشینی یا تعویق موقت در این روند نیز به دلخواه نبوده، بلکه ناشی از ضرورت ها و وقایعی همچون جنگ اخیر بوده است.

این سیاست کلی، از پایان جنگ تحمیلی تاکنون، در تک تک برنامه های توسعه کشور، از برنامه توسعه اول تا همین برنامه توسعه هفتم که در دولت شهید رئیسی تنظیم و در مجلس اصولگرا نیز تصویب شد، مشهود است. روح حاکم بر این برنامه ها، خصوصی سازی است؛ یا بهتر بگویم، اجرای قواعد صندوق بین المللی پول و اجماع واشنگتن.

مسئله و پارادوکس اصلی جمهوری اسلامی ایران در تمامی این سال ها همین است؛ از یک سو، جمهوری اسلامی ایران از لحاظ سیاسی و منطقه ای با آمریکا درگیر است و اکنون نیز این درگیری به نبرد رو در رو و شهادت سرداران و سربازان کشور انجامیده است؛ اما از سوی دیگر، در کمال ناباوری، آمریکایی ترین دکترین ممکن را در عرصه اقتصاد سیاسی با جدیت دنبال کرده است.

این وضعیت دیگر قابل ادامه نیست. اینجاست که معتقدم تمامی جریان ها نیاز به بازاندیشی جدی دارند؛ زیرا این منطق متعارض به اوج

در میانه جنگ و تحریم، وزیری با ریشه های فکری نولیبرال بر سر کار آمد. دکتر احسان فرزانه، استاد دانشگاه و پژوهشگر اقتصاد سیاسی، این تضاد را نماد بحران راهبردی جمهوری اسلامی می داند؛ ایستادگی در سیاست و امنیت، اما پیروی از نسخه های نئولیبرالی در اقتصاد؛ مسیری که به گفته او فرودستان را فرسوده و بنیان های مقاومت اجتماعی را تهی می سازد.

خط ۵۷: وزیر اقتصاد در میانه جنگ معرفی شد؛ با چفیه بردوش، در حالی که ریشه فکری اش از شیکاگو می آید، نه از دل خاکریز مقاومت. از منظر اقتصاد سیاسی، این تضاد نمادین چه مفهومی دارد؟ آیا می توان آن را تلاشی برای سیاست های نولیبرالی و مشروعیت سازی آن از طریق نمادهای مقاومت دانست؟

دکتر فرزانه: قبل از هر چیز، باید به این نکته مهم اشاره کرد که تحولات اخیر و جنگی که تجربه کردیم، یک رویداد منحصر به فرد در تاریخ جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود. این تجربه، مستلزم بازاندیشی های جدی از سوی تمامی جریان های سیاسی و فکری مسلط در ایران طی چند دهه گذشته بود؛ اما متأسفانه این اتفاق نیفتاده است. هنگامی که به مواضع جریان های اصلاح طلب و اصولگرا نگاه می کنیم، مشاهده می شود که آن ها همچنان بر همان کلیشه های قدیمی و تکراری چند دهه ساله خود ایستاده اند. هیچ یک از این دو جریان، درهای در نتیجه این تحولات عمیق، به تفکر درباره چرایی و چگونگی وضعیت کنونی نپرداخته اند.

دشمنی که پیش تر کیلومترها و هزاران کیلومتر دورتر از مرزهایمان با آن مقابله می کردیم و با آن درگیر بودیم، امروز در آسمان تهران و اصفهان ما را مجبور به نبرد کرده است. این وضعیت، خود مستلزم ارائه نظریه های انتقادی نسبت به خودمان است. نیاز داریم که کمی از شعارزدگی ها و رویکردهای صرفاً ایدئولوژیک فاصله بگیریم و به تاریخ رجوع کنیم. بیانه های جریان های اصلاح طلب، دقیقاً همان مواضع پیش از جنگ را بازتاب می دهند؛ حتی با وجود شکست برجام، فشار حداکثری و تجاوز دشمن در میانه مذاکرات. حتی پس از وقایع سوریه و حمله ای که امروز (هنگام صحبت ما) به قطر شد، باز هم در میانه مذاکرات، این جریان ها انگار دچار کوربینی نسبت به این واقعیات هستند. آن ها شیفتگی و عشقی ایدئولوژیک به آمریکا و امپریالیسم جهانی پیدا کرده اند و ساختار واقعی برای فهم امپریالیسم ندارند. از سوی دیگر، اصولگرایان نیز به نظر من دچار شعارزدگی و نوعی انسداد

خود رسیده است. باید یکدست و منسجم شویم. یا باید از مشی انقلابی پیروی کنیم، که با این اقتصاد مبتنی بر خصوصی‌سازی، حراج اموال و دارایی‌های عمومی، ایجاد بانک‌هایی همچون بانک آینده، ساخت ایران‌مال، و شکل‌گیری مناطق آزاد و بساط سرمایه‌داری بی رحمانه‌ای که مستقر کرده‌ایم و افرادی چون سلاح‌ورزی‌ها، مرعشی‌ها و محصلی‌ها در آن فعال‌اند، همخوانی ندارد. این رویکرد با مقاومت سازگار نیست. یا باید چیزی شبیه به عربستان سعودی درجه سوم شویم (زیرا آمریکا به دلایل ژئوپلیتیک و تاریخی، حتی اجازه نمی‌دهد ایران عربستان سعودی درجه یک باشد)، و یا اگر واقعاً مسلح به مقاومت و امنیت ملی در شرایط معاصر هستیم، این سیاست‌ها جوابگو نخواهند بود. این سیاست‌ها جامعه را از درون تهی کرده و توان مقاومت ما را گرفته‌اند. به جنگ اخیر نگاه نکنید که تنها دوازده روز با کمتر ادامه یافت. اگر این جنگ یک سال یا دو سال به طول می‌انجامید، آن زمان ارزیابی دقیق‌تری از توان اجتماعی کشورمان در این جبهه داشتیم. مسئله این است که در چنین جنگی که در برابر قدرتمندترین نیروی امپریالیست تاریخ قرار می‌گیریم، باید حداکثر انسجام و حداکثر حمایت از مردم را داشته باشیم.

این حداکثر حمایت از مردم، با سیاست‌هایی که ما در چند دهه گذشته دنبال کرده‌ایم، همخوانی ندارد. به نظر من، مهمترین چیزی که باید به آن بپردازیم، باید ریشه‌ای و رادیکال باشد؛ اینکه توان جامعه برای مقاومت از کجا گرفته شده است؟ ریشه آن همین برنامه‌های واقعاً ضد مردمی اقتصادی است که پیاده شده‌اند. مقاومت از امر اجتماعی نشأت می‌گیرد؛ مقاومت فقط با ابزار آلات نظامی میسر نیست. البته سلاح ضروری است و شکی در آن نیست. یکی از موارد بلاهت جریان اصلاح‌طلبان و دولت روحانی و امثالهم این است که متوجه نیستند همین موشک‌های نقطه‌زن بود که ایران را در تجاوز اخیر نجات داد. اما من می‌گویم کافی نیست. علاوه بر آن، ما باید به فکر بازسازی اجتماعی مقاومت باشیم. اقتصاد را باید در نظر بگیریم. اقتصاد سیاسی آن این است که منابع و سیاست‌های خود را در خدمت فرودستان قرار دهید. همین فرودستان هستند که در خانه ها و کارخانه‌های خود، در خانه و کاشانه خود، جاسوسان را معرفی می‌کنند، به مسئولین کمک می‌کنند، و پای کار هستند. آیا این همسویی با همین وضع موجود است؟

همین وزیر اقتصادی که در میانه جنگ معرفی شد، آقای مدنی‌زاده، اصلاح‌طلبان و نواصول‌گرایان بر سر او قسم می‌خورند و مورد وثوق همه است، برنامه‌اش را منتشر کرده است و جز خصوصی‌سازی و آزادسازی قیمت در کشوری محاصره شده، هیچ ایده دیگری ندارد. ایده او بیچاره کردن اقشار فرودست است.

اصلاً امکان ندارد این کشور بتواند این‌گونه تداوم یابد. من معتقدم باید پدیده پزشکیان را جدی بگیریم و به اقتصاد سیاسی او بپردازیم، نه اینکه فقط به راه رفتن و مدل نشست و برخاست او گیر بدهیم، آن گونه که برخی از چپه مذهبی‌های حزب‌اللهی انجام می‌دهند. پزشکیان حاصل مناسباتی است که جمهوری اسلامی ایران در سه دهه گذشته

چیده است؛ برآیند طبیعی آن است. اگر با تکرار لاسون آن‌گونه حرف می‌زند، اگر تسلیم‌طلب است، این یک پدیده اتفاقی نیست؛ این حاصل همان مجموعه‌ای مناسباتی است که تأکید می‌کنم خودمان درست کرده‌ایم. مناسباتی که نه میلیون نفر در تاکسی‌های اینترنتی هیچ حق و حقوقی ندارند، هر بلایی که سرشان بیاید، دوز سرکار نزنند، زن و بچه‌شان گرسنه می‌مانند. کارفرما هیچ حقوقی برایشان قائل نیست وزارت کار و حتی بالاتر از وزارت کار نیز جرأت نمی‌کند آن کارفرما را ملزم کند و نمی‌خواهند که برای این جمعیت بزرگ، حداقل یک بیمه تأمین اجتماعی فراهم کنند.

از آن سو، تعداد زیادی کارگر خلع‌ید شده داریم که به بخش عظیمی از آن‌ها تبدیل شده‌اند. بالغ بر هشتاد درصد نیروی کار ایران که در کارگاه‌های کوچک کمتر از ده نفر مشغول به کار هستند، به موجب مصوبه رسمی دولت در سال ۸۱ (که تا اکنون نیز ادامه یافته)، از شمول بخش اعظم قانون کار محروم شده‌اند و چیزی در موردشان رعایت نمی‌شود؛ در شرایط نیمه‌بردگی کار می‌کنند. در بخش مسکن، درمان و سایر بخش‌ها نیز وضعیت مشابه است. و در این شرایط، دولتی داریم که دغدغه‌اش رجیستری گوشی آیفون و آزاد سازی است؛ می‌گویم این اراده طبقاتی، این اراده پشت مدنی‌زاده، اراده مقاومت نیست. واقعاً این را باید یک بار برای همیشه روشن کنیم. الان دقیقاً وقت بحث درباره این مسئله است که تکلیف خودمان را روشن کنیم که می‌خواهیم چه کار کنیم. خصوصی‌سازی پروژه‌ی فرودست‌سازی و صنعت زدا یی در ایران، از ابتدای شروع آن در برنامه اول توسعه، اولین مصوبه‌ی اجرایی برای آن در خرداد سال ۱۳۷۰ در دولت هاشمی بود. از همان زمان، باعث شد صنایع ایران به ورشکستگی بیفتند، ناچار به افزایش هزینه‌های تولید و تعدیل نیروی کار خود شوند. بیکاری افزایش یافت، فقر گسترش پیدا کرد، اعتراضات شکل گرفت، و برخورد‌ها صورت گرفت. فاصله جامعه و دولت (منظورم قوه مجریه نیست) افزایش یافت و همین شکاف بزرگی که اکنون می‌بینید، به وجود آمد.

اشاره کردم، اولین مصوبه در بیست‌ونهم خرداد در هیئت دولت هاشمی تنظیم شد. سه هدف برای آن در نظر گرفته شد: افزایش کارایی، استفاده بهینه از منابع، و کاهش هزینه‌های دولت. آن‌ها در مجموع چیزی حدود ۲۵۰ شرکت را خصوصی کردند و همه آنها از بین رفتند؛ همان دهه هفتاد.

چرا؟ به دلیل اینکه در ساختاری که از لحاظ تاریخی، فعالیت‌های نامول، سوداگری، سفته‌بازی، واردات، خرید و فروش سکه و ارز و زمین، و بساز و بفروشی، به شکل نجومی از تولید صنعتی و کشاورزی سوداوتر است. دولت در این شرایط می‌آید و صنایع سودآور خود را در آن زمان واگذار می‌کند. کسانی که این‌ها را می‌گیرند، خب احمق‌ها نیستند! وقتی این‌ها را می‌گیرند، به جای اینکه تولید را ادامه دهند (چون سودآوری پایین‌تری دارد)، می‌برند این‌ها را تغییر کاربری می‌دهند، یا می‌روند واردات انجام می‌دهند، یا ارز و سکه می‌خرند و در بازار می‌فروشند و صدها برابر، هزاران برابر آن کار تولیدی درآمدزایی می‌کنند و خودشان و خانواده‌شان را به رفاه می‌رسانند. منابع بین‌نسلی ما این گونه دود می‌شود. در دوره هاشمی هیچ‌یک از این‌ها باقی نماندند؛

یعنی تغییر کاربری دادند و سرمایه را به ساخت‌وساز بردند. به چه دلیل؟ به دلیل غلبه تاریخی فعالیت‌های نامولد بر مولد در تاریخ ایران. اگر به کتاب ریچارد بندیکت که از گروه مشاوران هاروارد است و در سال ۱۹۵۳ وارد ایران شد مراجعه کنید، خیلی به روشنی توضیح داده که فضای اقتصادی ایران چگونه است.

من چند خط از روی آن کتاب می‌خوانم: «مستغلات که واجد تاریخی مملو از تجارب موفقیت‌آمیز بوده، به سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران برتری دارد. مستغلات مالیات ناچیزی دارند و به آسانی می‌توان از همان نیز فرار کرد و ضمانت اجرایی ندارند. در کل به نظر می‌رسد مستغلات در آینده نیز به عنوان گزینه بهتر نسبت به سرمایه‌گذاری صنعتی باقی بماند. البته باید به مبادلات تجاری نیز اشاره کرد که از رقبا ی مهم در جذب سرمایه به جای صنعت است. تاجر در ایران عنصر مهمی است که سرمایه‌گذاری در موجودی انبار که گاهی به سفته‌بازی بدل می‌شود، در مجموع منابع کلان را به خود اختصاص می‌داد. این منابع می‌توانست به جای انبار کردن، در حوزه صنعت صرف شود».

خب، این در واقع ساختار اقتصادی ما از زمان قاجار بوده است. وقتی انقلاب به پیروزی رسید، انقلابیون ایران تصمیم گرفتند بر اساس تجارب موفق جهانی و تجارب نظام‌های انقلابی در کشورهای دیگر، دولتی را طراحی کنند که برنامه‌ریزی می‌کند، به جایش مداخله می‌کند و منابع ملی را هدر نمی‌دهد و سعی می‌کند این مناسبات را تغییر دهد. این الگو در زمان جنگ و در دهه اول انقلاب برقرار بود. صنایع ایران و صنایع مادر ایران ملی شد. بر اساس اصل ۴۴ قانون اساسی، دولت مسئولیت‌های اجتماعی مهمی را در قبال مردم، کارگران و تولیدکنندگان کشور برعهده گرفت و اگر این نبود، اصلاً امکان نداشت ایران بتواند جنگ تحمیلی را ادامه دهد.

ما تجربه جنگ تحمیلی بلندمدت با نیرویی که از حمایت مجموعه‌ی کشورها برخوردار بود را داریم. چرا در آن جنگ موفق بودیم؟ به خاطر همین دکترین اقتصاد سیاسی بوده است؛ به خاطر اینکه ما دولتی داشتیم که از تولیدکننده خودش، از مردم خودش، و از نیروی کار خودش، حداکثر حمایت را به رغم جنگ به عمل می‌آورد.

نشریه خط ۵۷: در شرایطی که اقتصاد کشور با تورم و رکود ناشی از جنگ و تحریم مواجه است، وزیر جدید برآزادسازی و خصوصی‌سازی تأکید می‌کند. از دیدگاه شما، این سیاست‌ها چه تأثیراتی را ساختار اقتصادی کشور و معیشت اقشار آسیب‌پذیر خواهد داشت؟

دکتر فرزانه: به نظر من، برای پاسخ به این سوال، باید به تجربه‌ی تاریخی‌مان در دوران جنگ با عراق در دهه اول انقلاب بازگردیم. آن دوران منبع الهام‌بخش ما برای مواجهه با چالش‌های امروز است. در آن زمان، با وجود بمباران‌ها، تخریب‌ها و خرابکاری‌های داخلی، دولتی داشتیم که منابع را به گونه‌ای تخصیص می‌داد و چنان مداخله‌ای در اقتصاد می‌کرد که به نفع فرودستان و تولید بود. تمام شاخص‌های اقتصادی کشور در آن دوره رو به بهبود بود. از سوی دیگر، تأمین اجتماعی گسترده‌ای که دولت به آن متعهد بود،

باعث شد بخش اعظم هزینه‌های دفاعی کشور (نزدیک به ۹۵ درصد) توسط نیروهای داوطلب مردمی تأمین شود. چرا؟ چون در آن سال‌ها، هزینه‌های اجتماعی دولت دو برابر سال‌های پهلوی بود، با وجود جنگ؛ بودجه آموزش و پرورش به ۲۰ درصد کل بودجه می‌رسید. این وضعیت کاملاً در تضاد با وضعیت فاجعه‌باری است که ما پس از جنگ، با اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری، آغاز کردیم.

بر اساس گزارش بانک جهانی در سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۷، ایران بالاترین نرخ خصوصی‌سازی مدارس را در کل جهان داشته است؛ تمام آمار کنکور در سال‌های گذشته این را نشان می‌دهد؛ صندلی‌های دانشگاه‌های مادر فقط به اعضای دهک دهم، نهم و هشتم، یعنی برخورداران و ابربرخورداران ایران می‌رسد. در آن زمان، ۹۰ درصد خانواده‌ها در کلان‌شهرها صاحب‌خانه بودند، به دلیل سیاست‌های آن دوران. اما اکنون این رقم به کمتر از ۵۰ درصد رسیده است. ما تمام جامعه را به این بازار و لنگار به اصطلاح آزاد سپرده‌ایم که بهشت بساز و بفروش‌ها و دلالان مسکن است، به نام همین خصوصی‌سازی‌ها. دولت هیچ مسئولیتی مطلقاً در قبال مسکن مردم بر عهده نمی‌گیرد. همین وضعیت در بخش درمان نیز حاکم است. در سال‌های پس از جنگ، در کل تهران فق بیمارستان خصوصی ساخته شد. بیمارستان‌های خصوصی مانند هتل‌های شش‌ستاره از هر گوشه شهر سر برمی‌آوردند که معلوم است قرار است به چه کسانی سرویس دهند. در بخش‌های دیگر نیز به همین ترتیب، ما یک سیاست اجتماعی مشخص و یک دولت برنامه‌ریز و مداخله‌گر به نفع تولید داشتیم؛ چیزی که با اجرای سیاست تعدیل ساختاری بر باد دادیمش.

نشریه خط ۵۷: منتقدان هشدار می‌دهند که تداوم این سیاست‌ها می‌تواند به تضعیف سرمایه اجتماعی و افزایش بی‌اعتمادی عمومی نسبت به نظام جمهوری اسلامی منجر شود. شما آینده این مسیر را چگونه ارزیابی می‌کنید و چه اقداماتی برای جلوگیری از این خطرات پیشنهاد می‌کنید؟

دکتر فرزانه: ما باید دولتی داشته باشیم که مداخله‌گر و حامی مردم باشد، نه به نفع الیگارشی‌ها و لاشخورها. در سال‌های ابتدای انقلاب، یکی از مهمترین تصمیماتی که اتخاذ شد، همین ملی‌سازی بانک‌ها بود. نزدیک به ۳۰ بانک را ملی کردند که در ۱۳ تای آنها، خارجی‌ها سهامدار بودند. اما دولت هیچ وحشتی نداشت؛ زیرا اراده دموکراتیک مردم را بر نظام پولی و بانکی کشور حاکم کرد. با کنترل بهره، هزینه مفت‌خواری را به طور جدی پایین آورد تا سرمایه را به سمت فعالیت مولد سوق دهد. اگر این نبود، امکان نداشت ایران از آن جنگ سربلند بیرون بیاید. متأسفانه، به رغم این تجربه موفق در ایران و در بسیاری از کشورهای دیگر، دست به خصوصی‌سازی بانک‌ها زدند و فاجعه به بار آوردند. به کتاب آقای عباس شاکری مراجعه کنید. ایشان توضیح داده‌اند که از زمانی که بانک خصوصی در ایران شکل می‌گیرد، یعنی از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۵، سهم بخش صنعت از کل اعتبارات سقوط می‌کند؛ از ۵۰ درصد به ۱۹ درصد می‌رسد. در مقابل، سهم خدمات و

لعنت بر این خصوصی سازی و بازار آزادی که همه چیز را به فنا داد و مردم را بدبخت کرد. این‌ها به نظر من تداوم همان سیاست ضد مردمی است. ولی فقط مدنی‌زاده نیست؛ مگر همتی قبل از او چه بود؟ مگر خود پزشکیان ایده متفاوتی دارد؟ نه، پزشکیان هم ندارد. مگر آقای قالیباف در مجلس چه ایده‌ای دارد؟ ببینید ما خودمان را با این دکترین تجاوزپذیر کردیم. باید به فکر بازسازی خودتان باشید. خیلی هم فرصت ندارید؛ واقعاً زمان خیلی زیادی از دست رفته است. این کشور فرصت ساختن بنیان تولیدی خودش را از دست داده، می‌توانستیم انقلاب صنعتی خودش را داشته باشد، اما همه را با این توهم بازار آزاد و شعارهای احمقانه نئولیبرالی به باد دادیم.

الان شرایط خیلی سخت و پیچیده شده، ولی متأسفانه عزمی هم نمی‌بینیم. یعنی ما واقعاً در هیچ‌کدام از جریان‌های سازمان‌یافته سیاسی کشور و رسانه‌های وابسته به آن‌ها و حتی در جریان کارشناسی که به آن‌ها تعلق دارند، عزمی برای تغییر نمی‌بینیم. جریان‌های سیاسی در کشور درباره مثلاً ربنای شجریان، یا کنسرت پسرش در میدان آزادی با هم اختلاف دارند، اما درباره اصل خصوصی سازی، درباره اصل آزادسازی اقتصادی، حتی درباره حذف نظام قیمت‌گذاری و حذف سوبسیدها و اجرای این سیاست‌های نئولیبرالی هیچ اختلاف نظری ندارند.

علتش هم روشن است؛ چون به نفعشان است. این‌ها صرفاً جنبه ایدئولوژیک ندارند، بلکه منافع عظیمی در آن هست. مبالغ نجومی در این سیاست‌ها جابه‌جا می‌شود و به جریان آن‌ها می‌رسد. شما مناظره انتخاباتی برگزار می‌کنید، شش نفر می‌آیند آنجا می‌نشینند، اما در بحث اقتصادی ذره‌ای با هم اختلاف نظر ندارند. همه‌شان از پزشک‌ها تا جلیلی در اجرای این سیاست‌ها همدست هستند. با این وضعیت نمی‌توانید مقاومت کنید. و السلام علیکم و رحمة الله.

بازرگانی (همین کارهای سفته‌بازی و سوداگرانه) از ۱۸ درصد در ابتدای سال ۸۰ به ۴۹ درصد می‌رسد. یعنی پول هست در این مملکت! به دروغ می‌گویند که ما پول نداریم تا به تولیدکننده یارانه بدهیم، یا برای مردم هزینه کنیم. پول هست، ولی به لاشخورها اختصاص پیدا می‌کند. گزارش بانک مرکزی در سال ۱۴۰۳ می‌گوید که فقط تسهیلاتی که این بانک‌های خصوصی در این سال پرداخت کرده‌اند، ۷۵۰۰ همت بوده است! این مبلغ تقریباً ۳۰ برابر بودجه عمرانی دولت جمهوری اسلامی ایران است.

حالا ببینید این پول‌ها به چه کسانی داده می‌شود؟ بانک‌ها عمدتاً این تسهیلات را به اشخاص وابسته به خودشان می‌دهند. به عنوان مثال، بانک آینده ۹۰ درصد تسهیلاتش را به همین شرکت‌های وابسته به خودش پرداخت کرده است. بعد این پول‌ها را به چه کارهایی می‌برند؟ به همین کثافت‌کاری‌ها، خرید ارز، زمین و دلار و ... و چند برابر آن را در بازار فروخته‌اند. این‌ها چه نقشی در همین شوک‌های ارزی دارند؟ در حالی که همه این فعالیت‌ها بر اساس ماده ۳۴ قانون پولی و بانکی کشور ممنوع است. دولت زورش به این‌ها نمی‌رسد. مورد بانک آینده بسیار آموزنده است؛ با آن زیان انباشته نجومی از سال ۱۴۰۰، می‌خواهند در مورد آن تصمیم بگیرند، نه اینکه منحلش کنند. می‌خواهند «ارشتای» شود! ولی هنوز معلوم نیست.

هنوز در شورای سران قوا گیر کرده و هنوز به پرونده رسیدگی نمی‌کنند. حکمرانی به حرف نیست، به عمل است. ما اگر یک دولت واجد حاکمیت به معنای واقعی کلمه نداشته باشیم، نمی‌تواند مقاومت را پیش ببرد. مقاومت در برابر چنین جبهه و فناوری‌ای که در برابر ما قرار گرفته، نیازمند بنیان‌های محکمی است که به نظر می‌رسد ما به دست خودمان در حال تخریب آن هستیم. حالا این آقای مدنی‌زاده و دیگران هم در واقع در تداوم همان ماجرای غم‌انگیز و منحوس «تعدیل ساختاری» آمده‌اند و ایده‌ای جز در واقع بر باد دادن منابع کشور با اسم رمز خصوصی سازی و بازار آزاد ندارند.



مکانیسم ماشه؛ میراث پر هزینه قهرمانان دیپلماسی

امیرعباس محمودی - کارشناسی علوم سیاسی

در شرایطی که سابقه نمایان عدم پایداری غرب به تعهداتش در طول زمان و در قرارداد های مختلف کاملاً مشخص و پیدا بود.

آنچه مشخص است تلاش دولت وقت برای ایجاد سرمایه اجتماعی سریع از طریق قبول خیانت برجام و همچنین ایجاد انگیزه سیاسی در این انتخاب بود. دولت به شدت به دنبال یک دستاورد فوری بود تا بتواند آن را به عنوان برگ برنده در داخل عرضه کند. به ویژه برای تثبیت پایگاه اجتماعی خود و پاسخ به شعار «چرخ سانتریفیوژ بچرخد، چرخ زندگی هم بچرخد» همین شتاب برای اثبات موفقیت، باعث شد در مذاکرات، امتیازهای بزرگی داده شود بدون آن که ضمانت اجرایی محکمی گرفته شود. به بیان منتقدان، برجام محصول ترکیب فشار خارجی و نگاه خوش بینانه داخلی بود؛ ترکیبی که در نهایت کشور را وارد توافقی پرهزینه و نامتوازن کرد. نتیجه آن شد که در متن برجام، مکانیسم ماشه بدون ملاحظه کافی گنجانده شد و ایران در برابر تهدیدی دائمی قرار گرفت.

بدتر از این‌ها، زمانی بود که ایالات متحده در سال ۲۰۱۸ به صورت یک جانبه از برجام خارج شد و تلاش کرد با وجود خروج رسمی، همچنان از مکانیسم ماشه علیه ایران استفاده کند. هرچند اکثر کشورهای جهان با این اقدام آمریکا مخالفت کردند، اما همین تلاش نشان داد که ضعف حقوقی برجام و کوتاهی دولت وقت تا چه اندازه می‌تواند دست دشمن را برای سوءاستفاده باز بگذارد. به عبارتی، روحانی و تیم او با ساده‌انگاری نسبت به تعهدات طرف مقابل، زمینه‌ای را ایجاد کردند که حتی بعد از خروج آمریکا، همچنان ایران در معرض تهدید روانی و رسانه‌ای مکانیسم ماشه قرار بگیرد. از همان ابتدا که متن برجام منتشر شد، با توجه به مفاد آن برای آنهایی که به مطالعه علمی و کارشناسی برجام پرداخته بودند، اعجاب انگیز و شگفتی‌آور بود. کسی باور نمی‌کرد که چنین سازوکار یک‌طرفه و ظالمانه از سوی تیم مذاکره کننده و دولت ایران پذیرفته شده است. اما فضای ایجاد شده از سوی دولت و پروپاگاندای رسانه‌ای آن در کتمان کردن ضعف های مهم برجام، اجازه شنیده شدن نکات دقیق و علمی منتقدان را نداد. برجام جز یک دلخوشی اولیه که لازمه فریب بود، گریه از کار مملکت باز نکرد، داشته‌های گرانبهایی را تسلیم و فرصت‌های ارزشمندی را سوزاند.

حتی اگر تنها گزینه بود نباید هزینه‌هایش انکار شود یا سبایه‌ها را سفید خواند. دلیل روشن اینکه خود اعضای تیم مذاکره‌کننده هم مکانیسم ماشه را گردن نمی‌گیرند و بعد از مدت‌ها انکار، داستان فرانسسکو را علم کرده‌اند. این روزها را می‌توان فصل پاسخگویی

مکانیسم ماشه یا همان اسنپ بک، سازوکاری است که در متن برنامه راهبردی جامع اقدام مشترک (برجام) و قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل گنجانده شده است. براساس این سازوکار، اگر یکی از طرف‌های توافق ادعا کند که ایران تعهدات خود را نقض کرده است، می‌تواند روندی را آغاز کند که در نهایت به بازگشت خودکار تمامی تحریم‌های سازمان ملل علیه ایران منجر شود؛ بدون آن‌که نیاز به رأی‌گیری جدید در شورای امنیت باشد.

در دولت یازدهم و دوازدهم به ریاست حسن روحانی، سیاست گذاری در حوزه برجام و تعامل با غرب با انتقادات فراوانی همراه بود. یکی از مهم‌ترین این انتقادات به نحوه مواجهه تیم مذاکره‌کننده با مکانیسم ماشه بازمی‌گردد. واقعیت این است که دولت وقت در شرایطی وارد توافق شد که دست بالا در مذاکرات را نداشت و بیشتر به دنبال لغو سریع تحریم‌ها و نشان دادن دستاوردی رسانه‌ای بود. پرسش موجود این است که چرا دولت وقت با چنین شتاب و اشتیاقی به سمت توافقی رفت که از همان ابتدا مملو از ضعف‌های حقوقی و فنی بود؟ در آن مقطع، دولت روحانی کلیه حل مشکلات اقتصادی را نه در تقویت توان داخلی، بلکه در تنش‌زدایی با غرب و گشایش خارجی تعریف کرد. به همین دلیل، مسیر مذاکره مستقیم هسته‌ای که از زمان دولت قبل ایجاد شده بود را با غرب انتخاب کردند. روحانی و تیم او معتقد بودند که تنها راه شکستن دیوار تحریم‌ها، اعتمادسازی با غرب و محدود کردن برنامه هسته‌ای ایران است. آنها این تصور را داشتند که اگر ایران بخش بزرگی از توان هسته‌ای خود را کنار بگذارد، در مقابل، غرب هم تحریم‌ها را برخواهد داشت و سرمایه‌گذاری خارجی، اقتصاد ایران را نجات خواهد داد. باید به این موضوع پرداخت که اساسا قرارداد ننگینی به نام برجام چه آورده‌ای برای کشور داشت؟ آیا تحریم‌ها را لغو و به حداقلی‌ترین حالت رساند؛ و یا از درگیر کردن کشورمان در حمله‌ای نظامی جلوگیری کرد؟ آنچه در جواب مشخص و روشن می‌باشد پاسخ منفی به این دو پرسش است. برجام نه تنها تأثیری در لغو تحریم‌ها نداشت بلکه از جنگ نظامی علیه کشورمان هم جلوگیری نکرد به طوری که در دولت همراهان و دوستان خودشان، ایران درگیر جنگ ۱۲ روزه شد. همه این‌ها درحالی است که رئیس جمهور وقت و کارگزاران نزدیک او مانند وزیر خارجه دولت یعنی ظریف، خود از کسانی بودند که حدود چهل سال به عنوان سیاست مدار و رجل سیاسی فعالیت می‌کردند و نمی‌توان همه مفاد برجام و نتیجه آن یعنی مکانیسم ماشه را صرفاً یک اتفاق و برای مثال برداشت اشتباه از کلمه تعلیق تحریم و لغو تحریم دانست. آن هم

مرگ تدریجی امر سیاسی با وفاق رسانه‌ای

محمد جواد مولوی
سردبیر رجانیز



پس از روی کار آمدن دولت پزشکیان، یکی از پدیده‌هایی که بیش از هر چیز در فضای رسانه‌ای کشور رخ نمود، شکل‌گیری وفاق و همنوایی کم‌سابقه‌ای میان اغلب رسانه‌ها، در دو جریان اصلاح‌طلب و اصولگرا بود؛ پدیده‌ای که در نگاه نخست، شاید نشانه‌ای از ثبات و انسجام تلقی شود، اما در لایه‌های زیرین خود حامل تهدیدی جدی برای زیست سیاسی جامعه ایرانی است.

رسانه و مطبوعات برای جامعه ایرانی، همواره یک منبع مهم برای کسب آگاهی سیاسی بوده‌است. مطبوعات نه تنها بازناب‌دهنده تحولات جاری، بلکه محرک و مؤلف فضای نقد و گفت‌وگو و مشارکت سیاسی‌اند. وقتی این عنصر مهم از کار بازمی‌ماند و روزنامه‌ها و رسانه‌ها به بهانه وفاق و همگرایی، ترجیح به سکوت و اجتناب از نقد و رقابت سیاسی می‌دهند، عملاً جامعه را از امکان حیات سیاسی واقعی تهی می‌کنند.

وفاق رسانه‌ای اگر به معنای غلبه سکوت بر نقد و حذف تضارب آرا و غیبت صدای مخالف باشد، به ناپودی امر سیاسی منجر می‌شود. در چنین بستری، عنصر آگاهی جمعی رنگ می‌بازد و مردم بدل به «تماشاگرانی ناآگاه» می‌شوند که فاقد داده و تحلیل کافی‌اند و مهم تر آنکه، وقتی راه نقد مسدود شود، انرژی اجتماعی ناگزیر به سطح جامعه و خیابان منتقل می‌شود؛ جایی که دیگر گفت‌وگو به اعتراض و نقد خیابانی بدل شده و هزینه‌های برای همه طرفین افزایش پیدا می‌کند. نباید فراموش کرد که گاه یک رسانه، با یک نقد اساسی و شجاعانه، قادر است روند یک سیاست غلط یا حتی ساختار معیوب را اصلاح کند. نقش مطبوعات و رسانه‌ها صرفاً گزارش روزمره نیست؛ هر نقدی می‌تواند گرهی از مشکلات جامعه بگشاید و راه را برای بهبودها و اصلاحات واقعی هموار کند.

امروز بیش از هر زمانی نیاز به زنده بودن امر سیاسی و تقویت فضای نقد در جامعه حس می‌شود. وفاقی که رسانه‌ها به شکلی منفعل و مصلحت‌اندیشانه بر خود تحميل کرده‌اند، بیش از آن‌که بلوغ اجتماعی را نمایندگی کند، نشانه تهی‌شدگی عرصه عمومی از عنصر رقابت و تضاد سازنده است.

در این میان، نقش جنبش دانشجویی بیش از هر زمان برجسته است. جنبش دانشجویی همواره پیشگام نقد ساختارها و مطالبه گری سیاسی بوده و می‌تواند با تولید نشریات انتقادی و ایجاد فضای تضارب آرا و نمایندگی صداهای خاموش، شکاف به‌وجودآمده در عرصه رسانه‌ای را تا حدی پوشش دهد. دانشگاه و نشریه دانشجویی باید نگهبان امر سیاسی و پناهگاه نقدهای جدی باقی‌مانده اکنون رسالت مطبوعات، فعالان دانشجویی و روزنامه‌نگاران آن

کاسبان برجام دانست. باید از روحانی، ظریف و تمام کارگزاران این ترکمانچای، سوال‌های فراوانی پرسید. باید پرسید که چرا ضعف های برجام را به مردم بیان نکردید؟ چرا علی‌رغم آنکه منتقدان ضعف‌های برجام را بیان کردند، شما انکار کردید؟ چرا بابت این افتضاح صدها صدها سکه طلا گرفتید؟ چرا حاضر نیستید در یک گفتگوی دوطرفه پاسخ این سوالات را بدهید و هنوز بر انجام عملیات رسانه‌ای یک جانبه برای ایجاد ذهنیت اشتباه در مردم اصرار دارید؟ این لوپ پرتکار، نتیجه‌ای جز کم‌هزینه کردن دروغ گویی به ملت ایران را ندارد.

مکانیسم ماشه؛ سلاحی بدون گلوله

با وجود همه این نقاط ضعف، باید به یک نکته مهم توجه کرد که مکانیسم ماشه در شرایط فعلی عملاً تأثیر جدی بر اقتصاد و معیشت مردم ندارد. زیرا اقتصاد ایران در سال‌های گذشته تحت شدیدترین و گسترده‌ترین تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا قرار گرفته است؛ تحریم‌هایی که به مراتب سخت‌گیرانه‌تر و فراگیرتر از تحریم های سازمان ملل هستند. تقریباً همه حوزه‌های بانکی، نفتی، حمل‌ونقل و حتی تجارت‌های خرد، پیش‌تر توسط واشنگتن هدف گرفته شده‌اند. در چنین وضعیتی، بازگشت تحریم‌های شورای امنیت چیزی فراتر از وضعیت موجود به کشور تحمیل نمی‌کند. مکانیسم ماشه را نقل محافل کردند، در صورتی که مشکل ما اصلاً مکانیسم ماشه نیست. غربی‌ها تلاش می‌کنند با تهدید به استفاده از این سازوکار، فشار روانی بر بازارها و فضای داخلی کشور ایجاد کنند و جریان‌های غرب‌گرا در داخل هم گاهی این تهدید را بزرگ نمایی می‌کنند تا همچنان بر طبل مذاکره یک‌طرفه بکوبند. اما واقعیت این است که مردم ایران سال‌هاست با تحریم‌های سخت‌تر از قطعنامه‌های شورای امنیت مواجه بوده‌اند و اقتصاد کشور، چه خوب و چه بد، خود را با این شرایط وفق داده است.

مکانیسم ماشه نمادی از ضعف ساختاری برجام، آرمان‌گرایی و ساده انگاری عده‌ای نسبت به عرصه بین المللی می‌باشد. این سازوکار اگرچه در زمان خود می‌توانست تهدیدی جدی برای ایران باشد، اما امروز عملاً قدرت عملی ندارد و بیشتر به ابزاری سیاسی و رسانه‌ای تبدیل شده است.



شهادت رسید؛ حمله‌ای که خود وائل نیز در آن به شدت زخمی شد. سپس، در ژانویه ۲۰۲۴، حمله پهبادی اسرائیل پسر بزرگ وائل، حمزه، ۲۷ ساله، که او نیز خبرنگار الجزیره بود، را در خان یونس به شهادت رساند. این فاجعه کمپینی را برای خارج کردن این خبرنگار مشهور از غزه به راه انداخت و چند روز بعد، وائل و باقی‌مانده خانواده‌اش سرانجام به مصر منتقل شدند.

با وجود دردهای جسمی و «آتشفشان احساسات» ناشی از قتل خانواده‌اش، وائل همچنان به کار خود ادامه می‌دهد؛ این بار از لندن. از اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، بمباران‌های اسرائیل نزدیک به ۲۵۰ خبرنگار فلسطینی را در غزه کشته است؛ بیشتر از هر درگیری دیگری در دوران مدرن؛ طبق گزارش کارشناسان سازمان ملل که هشدار داده‌اند خبرنگاران به‌طور عمدی هدف قرار گرفته‌اند.

وائل اکنون در بریتانیا حضور دارد تا از جهان بخواهد همکاری‌هایش هنوز در داخل غزه مشغول خبرنگاری هستند، محافظت شوند و عاملان شهادت آن‌ها پاسخ‌گو باشند. او از دفتر سازمان عفو بین‌الملل در لندن می‌گوید: «بیشتر خبرنگاران در مقابل چشمان ناظر جهان، به صورت زنده در تلویزیون کشته شدند. صادقانه بگویم، این از تجربه تیر خورنده یا بیمارانه شدن دردناک‌تر بود.» دست راستش، که هرگز به‌طور کامل بهبود نخواهد یافت، هنوز در یک قاب خارجی قرار دارد؛ یادگار بمباران‌ها. او ادامه می‌دهد: «احساس اینکه همکاران‌مان در دیگر نقاط جهان همبستگی کافی نشان نمی‌دهند، به همان اندازه، اگر نه بیشتر، دردناک است نسبت به خود تجربه‌ای که از سرگردانده‌ایم، «قرار است وائل شب سه‌شنبه در برابر اعضای پارلمان بریتانیا سخنرانی کند و روز چهارشنبه در مراسم یادبود خبرنگاران کشته‌شده در مقابل خیابان داونینگ شرکت کند. در هر مرحله، او پیامی برای خبرنگاران، اتحادیه‌های رسانه‌ای، نمایندگان پارلمان، دانشگاهیان و دانشجویان دارد؛ همین حالا اقدام کنید. او به روزنامه ایندپندنت می‌گوید: «من باردیگر فراخوان خود را تکرار می‌کنم... کشتن خبرنگاران را متوقف کنید.»

«دویست و چهل و هشت خبرنگار شهید شده‌اند؛ این در تاریخ بی‌سابقه است. این وضعیت نباید ادامه پیدا کند.» «برای توقف این فاجعه، ما به یک کمپین گسترده نیاز داریم که همه در آن مشارکت کنند تا این قتل‌عام پایان یابد. بدون چنین اقدامی، این روند ادامه خواهد یافت، چون اسرائیل احساس امنیت خواهد کرد و خود را خارج از دایره پاسخ‌گویی و پیگرد خواهد دید.» «اگر همین حالا کاری برای مردم غزه نکنیم، این اتفاقات به‌زودی برای بسیاری دیگر در نقاط دیگر جهان رخ خواهد داد، و هیچ‌کس از پیامدهای آن در امان نخواهد بود.» اسرائیل بارها هدف قراردادن خبرنگاران یا ارتکاب جنایت در غزه را انکار کرده است؛ از زمان آغاز کمپین بی‌سابقه بمباران و محاصره، که پس از حملات شبه‌نظامیان حماس در اکتبر ۲۰۲۳ به جنوب اسرائیل آغاز شد؛ حملاتی که در آن ۱۲۰۰ نفر کشته و بیش از ۲۵۰ نفر گروگان گرفته شدند. اما گروه‌های حقوق بشری و نهادهای وابسته به سازمان ملل، زنگ هشدار را به صدا درآورده‌اند، چرا که طبق گزارش مقامات محلی، شمار کشته‌شدگان در غزه از ۶۴ هزار نفر فراتر رفته است.

است که با شکستن این حلقه بسته وفاق، دوباره به آگاهی‌بخشی، پرسشگری و زنده نگه‌داشتن مباحثه سیاسی در جامعه برگردند. حذف رقابت، سرآغاز مرگ سیاست است؛ و رسانه‌ای که از این مرگ استقبال کند، از معنای ذاتی خود تهی خواهد شد.



ترجمه‌ی گزارش‌های وائل دحدوح، خبرنگار الجزیره، از غزه:

همکاران من در پخش زنده تلویزیونی کشته شدند؛ دنیا هیچ کاری نمی‌کند

رامتین معصومیان دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی

وائل الدحدوح بیش از آنچه هر خبرنگاری بتواند تصور کند، رنج کشیده است. برای میلیون‌ها نفر در سراسر جهان، رئیس دفتر الجزیره در غزه به چهره‌ی گزارش‌گری از وحشت‌های بمباران اسرائیل و جنگ با حماس تبدیل شد. این پدر ۵۵ ساله‌ی هشت فرزند، با جلیقه ضدگلوله آبی‌رنگ خبرنگاری‌اش، خستگی‌ناپذیری زندگی و مرگ را در میدان نبرد ثبت می‌کرد و لقب «کوهِ غزه» را به دست آورد.

اما خیلی زود، خود و خانواده‌اش بخشی از کابوسی شدند که او در حال پوشش آن بود. تنها یک ماه پس از آغاز حملات، بمباران اسرائیل همسرش آمته، دو فرزندشان (۱۶ و ۷ ساله)، نوه ۸ ماهه‌اش و نه نفر دیگر از خواهرزاده‌ها و بستگانش را به قتل رساند. خانواده‌اش طبق دستور ارتش اسرائیل به منطقه‌ای که برای تخلیه غیرنظامیان تعیین شده بود پناه برده بودند. وائل این خبر را به‌صورت زنده دریافت کرد، اما با وجود این فقدان غیرقابل تصور، به گزارش‌گری ادامه داد.

چند هفته بعد، در دسامبر ۲۰۲۳، دوست صمیمی‌اش و فیلم‌بردارش، سامر ابو دقه، در حمله هوایی به یک مدرسه توسط اسرائیل به

بزرگ‌ترین نهاد تخصصی پژوهشگران مطالعات نسل‌کشی هفته گذشته نتیجه‌گیری کرد که اسرائیل در غزه مرتکب نسل‌کشی شده است. در مرکز این طوفان، خبرنگاران قرار دارند. کمیته حفاظت از روزنامه‌نگاران (CPJ) اعلام کرده که شمار کشته‌شدگان در میان خبرنگاران فلسطینی آن‌قدر بالا است که اسرائیل «درگیر مرگبارترین و هدمندترین تلاش برای کشتن و ساکت کردن خبرنگاران است که تاکنون ثبت شده است. در همین حال، اسرائیل مانع دسترسی خبرنگاران بین‌المللی به نوار محاصره‌شده غزه شده است؛ مگر در قالب همراهی‌های نظامی کنترل‌شده که این خود محدودیت بیشتری بر جریان اطلاعات اعمال می‌کند. CPJ هشدار داده که اسرائیل نه تنها خبرنگاران را در بمباران‌ها کشته و خانواده‌هایشان را هدف قرار داده، بلکه در مواردی کمپین‌های تخریبی به راه انداخته و به‌طور نادرست خبرنگاران را به عضویت در گروه‌های شبه‌نظامی متهم کرده است. آن‌ها به شهادت همکار وائل، انس الشریف، خبرنگار برنده جایزه پولیتزر، در تاریخ ۱۰ اوت اشاره می‌کنند؛ تئوری که توسط دولت اسرائیل انجام شد و از سوی آن جشن گرفته شد، در حالی که انس به عنوان عضو حماس معرفی شد. در هفته‌های پیش از آن، CPJ و گزارشگریوژ سازمان ملل در حوزه آزادی بیان بارها هشدار داده بودند که این اتهامات کاملاً بی‌اساس هستند و با هدف «ایجاد رضایت عمومی برای قتل» مطرح شده‌اند.

دو هفته بعد، حمله‌ای موسوم به «ضربه دوگانه» به یکی از معدود بیمارستان‌های باقی‌مانده در جنوب غزه، پنج خبرنگار را به قتل رساند؛ از جمله مریم ابو قده، عکاس خبری نشریه Independent Arabia و دوست وائل. مریم این فرصت را داشت که همراه با پسر ۱۱ ساله‌اش از غزه خارج شود، اما تصمیم گرفت بماند و به گزارش‌گری ادامه دهد. وائل ادامه می‌دهد: «هیچ چیز نمی‌توانست او را متوقف کند، هیچ چیز نمی‌توانست مانع ادامه کارش شود؛ با تعهد، پشتکار و صبر، با وجود تمام چالش‌ها.» او اکنون نگران خبرنگاران باقی‌مانده در غزه است. در حالی که نخست‌وزیر اسرائیل، بنیامین نتانیاهو، برنامه‌هایی را برای گسترش حمله و اشغال زمینی شهر غزه پیش می‌برد. وائل می‌گوید: خبرنگاران در غزه هر روز با احساس ترس و بلا تکلیفی زندگی می‌کنند؛ «این حس که مرگ پشت گوش‌تان کمین کرده، این حس که به‌طور سیستماتیک هدف قرار گرفته‌اید، هر روز با آن‌ها است.» به همین دلیل است که وائل اکنون در لندن حضور دارد؛ زمان در حال تمام شدن است. این خبرنگار سابقه در غزه به دنیا آمده و بزرگ شده و ۲۱ سال با الجزیره همکاری کرده است و ۲۷ سال است که اخبار فلسطین را پوشش می‌دهد. او در ابتدا قصد داشت پزشک شود؛ اما انتفاضه اول برنامه‌هایش برای تحصیل در عراق را برهم زد. تنها ۱۷ سال داشت و چند روز مانده به سفرش، نیروهای اسرائیلی شبانه به خانه‌اش حمله کردند و او را بازداشت کردند. در نهایت، به جرم «پرتاب سنگ» به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او اضافه می‌کند که در چارچوب سیاستی گسترده‌تر برای سرکوب مقاومت، مقامات اسرائیلی خانه خانواده‌اش را نیز تخریب کردند. با گذر زمان تا امروز، خانه وائل بار دیگر در اثر

بمباران اسرائیل ویران شده است. تصویر این خبرنگار برجسته، با جلیقه ضدگلوله‌ای که نام «خبرنگار» بر آن نقش بسته، در حالی که اشک می‌ریزد و پیکر فرزندانش را در آغوش گرفته، در حافظه جمعی ما حک شده است. او نمی‌خواهد هیچ خبرنگار دیگری چنین سرنوشتی را تجربه کند. او با صراحت می‌گوید: «ما می‌ترسیم روزی از خواب بیدار شویم و جهان با این واقعیت روبه‌رو شود که دیگر هیچ خبرنگاری وجود ندارد؛ هیچ انسانی آنجا نیست. دیگر غزه‌ای وجود ندارد؛ تاریخ و جغرافیا از بین رفته‌اند.» تنها راه جلوگیری از این وضعیت، پاسخ‌گو ساختن اسرائیل بابت این «جنایات بی‌سابقه در تاریخ» است. او با نگاهی غم‌زده ادامه می‌دهد: «وقتی خانواده‌ام هدف قرار گرفتند و بعدتر پسرم حمزه به خاطر کار من کشته شد، آن روز گفتم که آرزو دارم خون حمزه آخرین خونی باشد که در غزه ریخته می‌شود؛ چه خبرنگار، چه غیرنظامی.» «اما پس از آن، خون‌ریزی ادامه یافت، همان‌طور که قتل و هدف قرار دادن خبرنگاران ادامه داشت؛ تا زمانی که نوبت به مریم رسید.» وی در پایان خاطرنشان کرد: «این قتل‌عام ادامه خواهد داشت، مگر اینکه جهانیان برای پایان دادن به آن اقدام کنند.»

منبع: روزنامه ایندپندنت



شناسنامه نشریه

صاحب امتیاز: بسیج دانشکده حقوق و علوم

سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

مدیر مسئول: محمد مهرپویا

سردبیر و ویراستار: محمد سزا سلطانی

هیئت تحریریه: محمد جواد کریمی، امیرعباس

محمودی، حسین علیپور و رامتین معصومیان